

بررسی و تطبیق کهن الگوی سایه با داستان «بشر پرهیزکار» از هفت پیکر نظامی

وجیهه ترکمانی باراندوزی*

چکیده

«سایه» یکی از کهن الگوهای معروف کارل گوستاو یونگ، روان شناس و دانشمند معروف سویسی است؛ وی در نظریه «فرایند فردیت» کهن الگوهای را معرفی می‌کند که در درون همه انسان‌ها مشترک است. او معتقد است انسان با شناختن و درک این کهن الگوها در اعماق وجود خود، به تکامل و خوشبختی می‌رسد. از جمله این کهن الگوها، شادو (shadow) یا سایه است که یونگ آن را به عنوان بُعد تاریک وجود معرفی می‌کند. سایه در واقع تمام صفات ناپسند و زشتی است که گاه در رفتار انسان‌ها خواسته یا ناخواسته دیده می‌شود. ما قصد داریم این کهن الگو را در رفتار شخصیت اصلی داستان گنبد سوم از هفت پیکر نظامی بررسی کنیم و نشان دهیم که «بشر» که به پرهیزکاری شهرت یافته است چگونه در سفری روحانی با سایه خود آشنا می‌شود و پس از مرگ نمادین سایه، به فرایند فردیت یا همان تکامل و خوشبختی نمادین دست می‌یابد.

کلید واژه‌ها:

یونگ، نظامی، هفت پیکر، فرایند فردیت، سایه، گنبد سوم.

* - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد چالوس، دانشگاه آزاد اسلامی، چالوس - ایران.

مقدمه

«شادو» یا «سایه» اصطلاحی است که برای نامیدن بُعد تاریک شخصیت به کار برده می‌شود. این اصطلاح برای اولین بار از سوی کارل گوستاو یونگ، روان‌شناس و اندیشمند غربی وارد حیطه روان‌شناسی گردید. وی در مطالعات وسیع و بررسی‌هایی که در زندگی مردمان قاره‌های متعدد و قبایل آفریقایی کرد، پی برد که انسان‌ها در یک مقطعی از زندگی شان توسط تلنگری که به آن‌ها وارد می‌شود به اعماق درونشان سفر می‌کنند و طی این سفر نمادین به تکامل و رشد می‌رسند. این تکامل اولیه را یونگ «فرایند فردیت» می‌نامد.

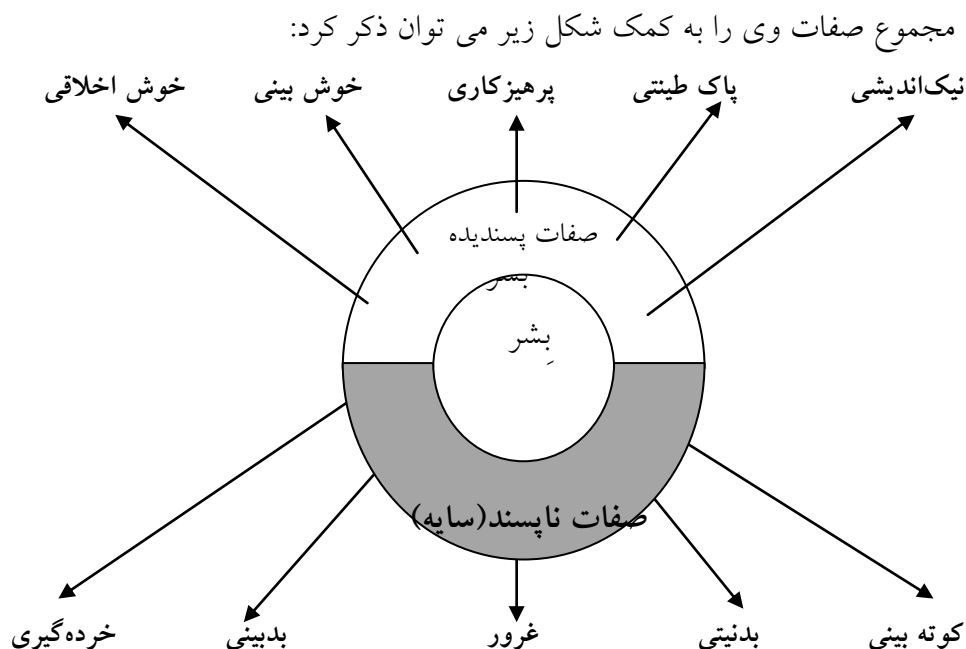
تلنگری که به فرد وارد می‌شود می‌تواند رنجشی درونی باشد یا اتفافی تکان‌دهنده و یا جریحه‌دار شدن عواطف از سوی کسی؛ در هر صورت یونگ معتقد است پس از وارد شدن این تلنگر اولیه «راهنما» یا «پیرخرد» ظاهر می‌شود و انسان را با لایه‌های ژرف روان خویش آشنا می‌سازد. بلیسکر در کتاب «اندیشه یونگ» درباره این فرایند می‌نویسد: «ما با گذشت زمان آرام آرام رشد می‌کنیم و با از سرگذراندن فرایندی که یونگ آن را «فردانیت» می‌نامد، آن کسی می‌شویم که هستیم» (بلیسکر، ۱۳۸۸: ۶۱). در واقع انسان همیشه در حال رشد و تکامل است ولی رشد شخصیت انسان‌ها با سفر به اعماق درونشان آغاز می‌شود و منجر به شناخت خود می‌گردد. در این سفر درونی، انسان با نمایه‌هایی از وجود خویش آشنا می‌شود که یونگ آن‌ها را با نام کهن‌الگوها معرفی می‌کند. برخی از کهن‌الگوهای یونگ عبارتند از: آنیما «anima» یا مادینه جان در مردان، آنیموس «animus» یا نرینه جان در زنان، و هم‌چنین پرسونا «persona» یا نقاب، شادو «shadow» یا سایه و «wise man» یا راهنما، که در مرد و زن یکسان نمایان می‌شوند.

یونگ در کتاب «انسان و سمبول‌هایش» درباره فرایند فردیت می‌نویسد: «انسان به وسیله همین فرایند است که طبیعت ذاتی انسانی خود را محقق می‌کند. به بیانی روشن‌تر این فرایند فردیت تنها زمانی محقق می‌شود که فرد به آن آگاه شود و با آن زندگی کند» (یونگ، ۱۳۹۱: ۲۴۵). بنابراین، نظریه فرایند فردیت زمانی کامل می‌شود که انسان با کهن‌الگوهایی که از آن‌ها نام برده شد آشنا شده، با آن‌ها ادغام شود.

در این مقاله ما به بحث پیرامون کهن الگوی «سایه» و همچنین به بررسی آن در داستان گنبد سوم و سیر تکامل شخصیت اصلی آن یعنی؛ «بشر پرهیزکار»، خواهیم پرداخت. سایه یا بُعد تاریک شخصیت بشر در این داستان به صورت همسفر او به نام «ملیخا» تجلی پیدا می‌کند. شایان ذکر است همان طور که پیش از این ذکر شد یونگ درباره سایه معتقد است که ابتدا باید فرد با آن آشنا و ادغام گردد زیرا «لازمه جذب و ادغام سایه نه تنها شناخت موجودیت آن، که یافتن راه‌حلی برای مسایل اخلاقی و عاطفی حاصل از آن است» (مورنو، ۱۳۷۶: ۵۶). در داستان گنبد سوم، شخصیت «ملیخا» به صورت فردی متکبر و مغرور و بدبین و دارای صفات نکوهیده فراوان، دیده می‌شود. او که در حرف‌هایش خود را انسانی همه چیز دان و عاقل می‌نمایاند، کسی است که قادر به دیدن چاه زیر پایش نیست. عاقبت همین غرور و خود بزرگ بینی او را به کام مرگ می‌کشاند و به طور نمادین باعث نابودی او می‌گردد. در این داستان می‌توان ملیخا را نمادی از کهن الگوی سایه بشر پرهیزکار دانست که بشر، طی سفری نمادین خود با آن آشنا می‌شود. البته همان طور که یونگ درباره سایه معتقد است که: «سایه صفات و انگیزه‌هایی است که فرد در خودش انکار می‌کند ولی به طور واضح در دیگران می‌بیند؛ این صفات و انگیزه‌ها عبارتند از: خودپسندی، تنبلی و شلختگی، تخیلات و دسیسه‌ها و توطئه‌های غیرواقعی، بی‌دقتی و ترس، عشق بی‌جا به پول و مال و...» (یونگ، ۱۳۵۹: ۲۶۵).

در این داستان نیز، بشر همه صفات مذموم ملیخا را به وضوح می‌بیند ولی قادر به دیدن این صفات در درون خود نیست و به همین خاطر نیز در اواخر داستان می‌بینیم که بشر خواهان جدا شدن از ملیخا می‌شود و دیگر علاقه‌ای به ادامه سفر با وی ندارد. هم از اینروست که بعد از شناخت سایه درصدد رهایی از دست آن و پاک کردن درونش از ناپاکی‌های سایه بر می‌آید. گفتنی است در اواخر داستان ما شاهد آبتنی کردن ملیخا در آبی زلال هستیم، در واقع این موضوع خود نشان دهنده پاک شدن بشر از آرایش‌های درونی خود است هم چنانکه غرق شدن ملیخا در آب، نمایانگر دستیابی بشر به پاکی و پالودگی از صفات نکوهیده درونی می‌باشد.

ملیخا نمونه کاملی از کهن الگوی «سایه» در مکتب روان‌شناسی یونگ است که به صورت فردی بدبین و خودخواه و مغرور و بی‌ملاحظه به نمایش درآمده است.



پیشینه تحقیق:

از پژوهش‌های مرتبط با موضوع این مقاله می‌توان به کتاب «روانکاوی و ادبیات» (حورا یاوری، ۱۳۷۴) اشاره کرد که در آن نویسنده به بررسی سیر تکاملی بهرام پرداخته است. از بین مقالات نوشته شده، به مقاله «هفت پیکر نظامی و نظیره‌های آن» (ذوالفقاری، ۱۳۸۵) می‌توان اشاره کرد که نویسنده در آن ضمن تحلیل داستان هفت پیکر نظامی داستان‌های شبیه آن را مورد تحلیل قرار داده است. «بررسی روانکاوی در خمسه» (پورخالقی و فرضی، ۱۳۹۰) عنوان مقاله دیگری است که طی آن نویسندگان با محوریت مضمون تمنا، خوانشی نو از خسرو و شیرین نظامی و نیز تعاریف تازه‌ای از شخصیت‌های اصلی داستان ارائه داده‌اند.

افزون بر مقالات فوق، مقاله «آیاصدای شیرین همان اندیشه نظامی است؟» (یوسف قنبری، ۱۳۸۹) و مقاله «چرا منظومه خسرو و شیرین نظامی دو صدایی است؟» (حلبی و یوسف قنبری، ۱۳۸۹) هم چنین مقاله «بررسی و تطبیق فرایند فردیت در گنبد اول و دوم هفت پیکر نظامی براساس مکتب روان‌شناسی یونگ» (ترکمانی و چمنی، ۱۳۹۱) از جمله مقالاتی هستند که به تحلیل منظومه‌های نظامی از دیدگاه روان‌شناسی پرداخته‌اند.

بحث و بررسی

بهرام گور روز دوشنبه با پوشیدن لباس سبز، خود را برای رفتن به گنبد سوّم که نازپری، شاهدخت اقلیم خوارزم، در آن جای دارد آماده می کند تا افسانه ای را که این دلدار خوارزمی برای او بازگو می کند، گوش دهد. داستانی که نظامی از زبان این شاهدخت نقل می کند، ماجرای «بشر پرهیزکار» است. در اوایل داستان شخصیت بشر معرفی و صفات پسندیده او توصیف می شود و تأکید می گردد که نام بشر از سوی اطرافیان به خاطر خصال نیک او بویژه عفاف و پاک دامنی برای وی برگزیده شده است:

هرچه باید در آدمی ز هنر	داشت آن جمله، نیکوی برسر
با چنان خوبی و خردمندی	بود میلش به پاک پیوندی
مردمان در نظر نشاندهش	بشر پرهیزگار خواندهش

(نظامی، ۱۳۹۰: ۱۹۸)

شاهدخت، داستان بشر را این گونه ادامه می دهد که بشر روزی به طور اتفاقی با زنی روبرو می شود که دست تقدیر در همان لحظه برخورد به وسیله وزش باد، چهره زیبای زن را به وی می نمایاند و بشر را گرفتار دام محبت می سازد:

فتنه را باد رهنمون آمد	مکه ز ابر سیه برون آمد
آمد از بشر بیخود آوازی	چون ز طفلی که بر گرد گازی

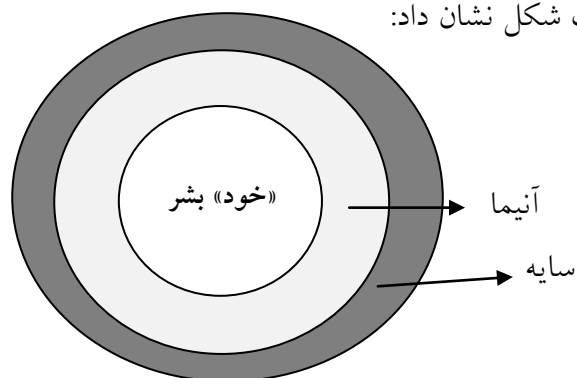
(همان: ۱۹۹)

در پی این برخورد زمام آرامش و شکیبایی از دست بشر خارج می شود و تلاش او برای باز یافتن آرام و قرار بی نتیجه می ماند پس او به ناگزیر تصمیم به سفر می گیرد تا با اقامت در جوار بیت المقدس بتواند سکون قلبی و آرامش درونی خود را باز یابد:

بشر چون باز کرد دیده ز خواب	خانه بُرفته دید و خانه خراب
گفت: گر بر پیش روم، نه رواست	ور شکیبا شوم، شکیب کجاست؟
به که محمل برون برم زین کوی	سوی بیت المقدس آرم روی
تا خدایی که خیر و شر داند	بر من این کار سهل گرداند

(همان: ۲۰۰)

این داستان نظامی، می تواند به وضوح نمایان گر کهن الگوهای روان شناسی تحلیلی یونگ باشد؛ بشر در این داستان شخصیتی است که با وارد شدن تلنگری به سفر روحانی روی می آورد. این تلنگر با دیدن زن زیباروی بر وی وارد می شود. گفتنی است بادی که در آن گذرگاه وزیده و چادر از روی زن برداشته در واقع همان راهنمای (پیرخرد) بشر است، زیرا وی را با آنیمای خود، که همان زن زیبا رو است، آشنا می سازد و باعث می شود بشر سفر نمادینی را آغاز کند. این سفر در واقع سفری است به اعماق درون بشر و کشف لایه های وجودی خویش که می توان آن را این گونه به صورت شکل نشان داد:



زن زیبارو، کهن الگوی آنیمای بشر است که در همان اولین لحظه ای که خود را نشان می دهد، باعث بروز صفات بد در وجود بشر می شود صفاتی همانند بی قراری و ناشکیبایی. در واقع آنیمای باعث می شود نقاب پرهیزکاری که بشر خود را زیر آن پنهان کرده کنار برود و چهره واقعی او نمایان گردد. بشر از اینکه پرهیزکاری اش لگه دار شود می ترسد و در پی آشنایی با سایه خود از خدا طلب یاری می کند و راه بیت المقدس را پیش می گیرد.

وی به بیت المقدس می رود و در آن جا به راز و نیاز مشغول می شود و در راه برگشت با مردی به نام «ملیخا» همسفر می شود. ملیخا فردی زیاده گو و گزافه کار است. او خود را دانا و فردی همه چیز دان می پندارد. حکیم نظامی، از زبان شاهدخت گنبد سوم این گونه شخصیت وی را معرفی می کند:

بود همسفره ای در آن راهش	نیک خواهی به طبع بدخواهش
نکته گیری به کار نکته شگفت	بر حدیثی هزار نکته گرفت
کاین چنین باید آن چنان شاید	کس زبان بر گزاف نگشاید

گفت: بشری تو، ننگ آدمیان من ملیخا، امام عالمیان
(همان: ۲۰۱-۲۰۰)

ملیخا نمونه کامل سایه است؛ سایه‌ای که تمام صفات بد را نمایان می‌سازد. او نکته‌گیر و بدبین است و در عین حال خود را فردی کامل و دانا به تمام علوم، معرفی می‌کند. علاوه بر این، او مدعی است که می‌تواند تمام وقایع و حوادث را پیش از وقوع آن‌ها پیش بینی کند:

هرچه در آسمان و در زمی است و آنچه در عقل و رای آدمی است
همه دائم به عقل خویش تمام و آگهی دارم از حلال و حرام
یک تنم بهتر از دوازده تن یک منی بوده در دوازده من
گر رسد پادشاهی به زوال پیش از آن دانمش به پنجه سال
(همان: ۲۰۱)

ملیخا در گفتگو با بشر شروع به پرسیدن چندسؤال از او می‌کند و چون پاسخ‌های خوش بینانه و از سر اعتقادمندی بشر را می‌شنود، مرتب او را مورد استهزاء قرار می‌دهد. بالاخره بشر در مقابل بدبینی ملیخا اعتراض می‌کند و به وی هشدار می‌دهد به جای ادعاهای ناصواب و پندارهای بی‌اساس، به تسلط اراده و خواست پروردگار اقرار کند و به درگاه او تمسک جوید:

بشر بانگی برو زد از سر هوش گفت: با حکم کردگار مکوش
من نه کز سر روزگار بی‌خبرم در همه علمی از تو بیشترم
لیک علت به خود نشاید گفت ره به پندار خود نباید رفت
(همان: ۲۰۳)

اگرچه بشر در ادامه راه می‌کوشد با ملیخا کنار بیاید، ولی ملیخا به هیچ روی حاضر به قبول پند بشر نمی‌شود. این دو به سفر خود ادامه می‌دهند تا اینکه بعد از چندین روز راه پیمایی در بیابانی خشک و بی‌آب، به درختی سبز و پر شاخ و برگ و خمره‌ای بزرگ و پر آب در پای درخت، برخورد می‌کنند:

به درختی ستبر و عالی شاخ سبزه پاکیزه و بلند و فراخ
سبزه در زیر او چو سبزه حریر دیده از دیدنش نشاط پذیر

آگنیده خُمی سفال در او آبی الحق خوش و زلال در او

(همان: ۲۰۴)

با دیدن این صحنه، دوباره بحث وجدل بین دو همسفر شروع می‌شود. بشر علت فروکردن خم سفال تا به لب در دل خاک را نتیجه دور اندیشی و باور کسانی می‌داند که به امید بهره‌مندی از ثواب اخروی و پاداش الهی، دست به این عمل زده‌اند:

گفت بشر: از برای مزد کسی کرده باشنده که کرده‌اند بسی

تا نگردد به صدمه‌ای به دو نیم در زمین آگنیده اندر بیم

(همان: ۲۰۴)

ولی ملیخا، پاسخ بشر را به تمسخر می‌گیرد و آن را کار شکارچیان و صیادان تلقی می‌کند که برای جلب سود و جهت شکار حیوانات انجام داده‌اند. ملیخا بار دیگر به خرده‌گیری از بشر می‌پردازد و به او می‌گوید بهتر است مانند وی پاسخ‌های خردمندانه به سؤالات بدهد تا تحسین و تشویق مخاطبان را برانگیزد:

بندها را چنین گشای گره تا نبوشنده بر تو گوید: زه

(همان: ۲۰۵)

بشر دو باره با شنیدن این سخنان طعنه آمیز ملیخا، او را از کژ فهمی باز می‌دارد و به او گوشزد می‌کند و می‌گوید از آن جا که اظهارات و گفته‌های هر شخص، بازتاب نیت‌های درونی و افکار ذهنی اوست، سخنان او نیز برملا کننده عقاید نادرست و ناصواب اوست. این بار هم بشر، به همسفر خود یادآور می‌شود تا دست از کژ اندیشی و بدبینی بردارد:

بشرگفت ای نهفته گوی جهان هرکسی را عقیده‌ای ست نهان

من و تو ز آنچه در نهان داریم به همه کس ظن آنچنان داریم

(همان: ۲۰۵)

در ادامه داستان بعد از آنکه هر دو همسفر از نوشیدن آب گوارای داخل خم سیراب و شاداب می‌شوند، آن گاه که برای بار دیگر می‌خواهند قدم در راه بگذارند؛ پیش از حرکت، ملیخا می‌گوید که می‌خواهد داخل آب خم فرو رود و غبار از تن بشوید. بشر هر چه می‌کوشد تا او را از این کار باز دارد، راه به جایی نمی‌برد؛ پس در گوشه‌ای به انتظار می‌نشیند و با خود می‌اندیشد

که پس از این به تنهایی سفرش را به پایان برساند. اما در آن سو ملیخا به محض ورود به درون خم، داخل چاهی عمیق می‌غلطد و پس از تکاپوی فراوان درون چاه آب غرق می‌شود:

چون درون شد نه خم که چاهی بود تا بُن چَه دراز راهی بود
با اجل زیرکی به کار نشد جان بسی کند و رستگار نشد
ز آب خوردن تنش به تاب افتاد عاقبت غرقه شد در آب افتاد
(همان: ۲۰۶)

بشر مدت زمان زیادی برای بیرون آمدن ملیخا از درون خم، منتظر می‌ماند، ولی چون بیرون آمدن او به طول می‌انجامد به سر خم می‌رود و وقتی سردرون خم می‌کند، ناگهان چاهی بزرگ و عمیق مقابل خود می‌بیند که همسفرش را در خود فرو بلعیده است. در این لحظه بشر درمی‌یابد که آن خم فرو رفته در خاک، در واقع به منزله سرپوش آن چاه بزرگ بوده است:

سوی خم شد به جستجوی رفیق واگهی نه که خواجه گشت غریق
غرقه‌ای دید جان او شده گم سر چون خم نهاده بر سر خم
خم رهاکن، که دید چاهی ژرف سر به آجر برآوریده شگرف
نیمه ای خم نهاده بر سر او تا دده کم شود شناور او
(همان: ۲۰۷)

نکته حایز اهمیّت در این بخش از داستان آن است که ملیخا زمانی از بین می‌رود که بشر دیگر به ادامه سفر با او علاقه‌ای ندارد. از دیدگاه روان‌شناسی یونگ، بشر در سفر به درون خود، با سایه خود همراه می‌شود و با شناختن ملیخا در واقع ابعاد پیچیده و زنده و نا شناخته وجود خود را می‌شناسد. همان‌طور که در کتاب «مقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ» آمده است: «سایه به شکل تجسم شخصی پایین و بسیار ابتدایی، کسی با کیفیّات دل‌ناپذیر یا شخصی که دوستش نمی‌داریم، تظاهر می‌کند» (فورد هام، ۱۳۸۸: ۸۲).

هم از این رو طی داستان گنبد سوم، قهرمان قصه یعنی بشر خواهان جدایی از سایه وجود خود می‌شود؛ پس هنگامی که سایه خود را، که از سوی حکیم نظامی به صورت شخصیّت ضدّ قهرمان و به نام ملیخا به نمایش درمی‌آید می‌شناسد، برای رهایی از آن، او را در آب چاهی شست‌وشو می‌دهد. البته ملیخا در این داستان به طور کلی طرف منفی بشر است و باید از بین

برود؛ پس در آب غرق می‌شود و این گونه بشر پاکی خود را به دست می‌آورد؛ به عبارت دیگر در واقع بشر روح پلیدش را که همان سایه اوست، درون آبی پاک به صورت نمادین شستشو داده با آن یکی می‌شود. گفتنی است بشر برای تولد دوباره خود از الهه اناهید که مظهر آب است، کمک می‌گیرد و با قربانی کردن ملیخا که سایه اوست برای برآوردن آرزوی خود یاری می‌طلبد. شایان ذکر است که اناهید که مظهر آب‌هاست، پیوسته نزد ایرانیان مقدس بوده است: «یسنه ۶۵ و یشت پنجم در باره او و آب‌هاست و وجود او بنا به یسنه و یشت، در امر زادن مردمان مؤثر است ... هرمزد او را می‌ستاید، هوشنگ، جم، اژی دهاک (ضحاک)، فریدون، گرشاسب، افراسیاب و کاووس و دیگران برای او قربانی می‌کنند و از او، برآوردن نیازهای خود را می‌خواهند» (بهار، ۱۳۷۵: ۸۱-۸۰).

طی داستان، به این ترتیب بشر با سایه خود ادغام می‌شود؛ اما مطابق داستان و طی جریان حوادث آن، بشر ملیخا را از داخل چاه بیرون می‌کشد و جسدش را به خاک می‌سپارد:

برکشید آن غریق را بشتاب در چه خاک بردش از چه آب

(همان: ۲۰۸)

پس از این اتفاق بشر تصمیم می‌گیرد تا کیسه پول و وسایل سفر ملیخا را به دست خانواده او برساند، پس آن‌ها را جمع می‌کند و با خود برمی‌دارد و به راه می‌افتد:

گفت: شرط آن بود که جامه او با زرو زینت و عمامه او
جمله دربندم و نگه دارم به کسی که اهل اوست بسپارم
باز پرسم سرای او به کجاست برسانم به آنکه اهل سراسر است

(همان: ۲۰۹)

پس از پایان سفر، هنگامی که بشر به خانه خود باز می‌گردد، تصمیم می‌گیرد با نشان دادن دستار بند ملیخا، نشانی خانه او را پیدا کند؛ پس پرس و جو کنان به راه می‌افتد و پس از جست و جوی بسیار، مردی را می‌یابد که نشانی دقیق خانه ملیخا را به او می‌دهد:

آن عمامه به هر کسی بنمود که: خداوند این که شاید بود؟
زادمردی عمامه رابشناخت گفت: لختی رخت ببايد تاخت
در فلان کوی چندمین خانه هست کاخی بلند و شاهانه

دربــــزن، کان درآستانه اوست بی گمان شوکه خانه، خانه اوست

(همان: ۲۱۰)

سرانجام بشر خانه ملیخا را پیدا می‌کند، وارد خانه می‌شود و خود را به اهل منزل معرفی می‌کند و ماجرای سفر خود با ملیخا و خبر مرگ نابهنگام وی را برای همسرش بازگو می‌کند؛ سپس اسباب و اموال ملیخا را تسلیم آن زن می‌کند:

بشر، هر قصه‌ای که بود تمام	گفت با ماهروی سیم اندام
و آن به هر چیز بدگمان بودن	خوبیی را به زشتی آلودن
گفت کاو غرقه شد، بقای تو باد	جای او خاک، خانه جای تو باد
رخت او، هر چه بود، دربستم	و اینک، اینک، گرفته در دستم
جامه و زر نهاد حالی پیش	کرد روشن درستکاری خویش

(همان: ۲۱۱)

در واقع بشر با وارد شدن به آن خانه، به صورت نمادین وارد لایه‌ای دیگر از درون خود شده است که در آن زنی زیبا رو قرار دارد و مصداق کامل کهن الگوی آنیمای یونگ است. او برای تکامل یا همان فردیت یافتن باید با وی نیز ادغام شود تا به تکامل دست یابد. بنابراین در ادامه داستان می‌بینیم زن ملیخا با شنیدن خبر درگذشت همسرش، اظهار غم و ناراحتی می‌کند و پس از تحسین بشر به خاطر امانتداری و درست عهدی، تمام سخنان بشر را در مورد اخلاق ناپسند ملیخا به طور کامل تأیید می‌کند:

آنچه گفتمی، ز بد پسندان بود	راست گفتمی، هزار چندان بود
کرد بسیار جور بر زن و مرد	بر چنانی چنین بود در خورد

(همان: ۲۱۲)

در ادامه داستان زن ملیخا، ضمن اشاره به صفات ناپسندیده و نکوهیده همسرش، مرگ زود هنگام او را باعث دور شدن محنت و رنج از سر خود قلمداد می‌کند؛ پس به بشر می‌گوید که خواهان پیوند و وصلت با اوست، زیرا که او همواره خواهان مردی نیک سگال و نیک کردار بوده است:

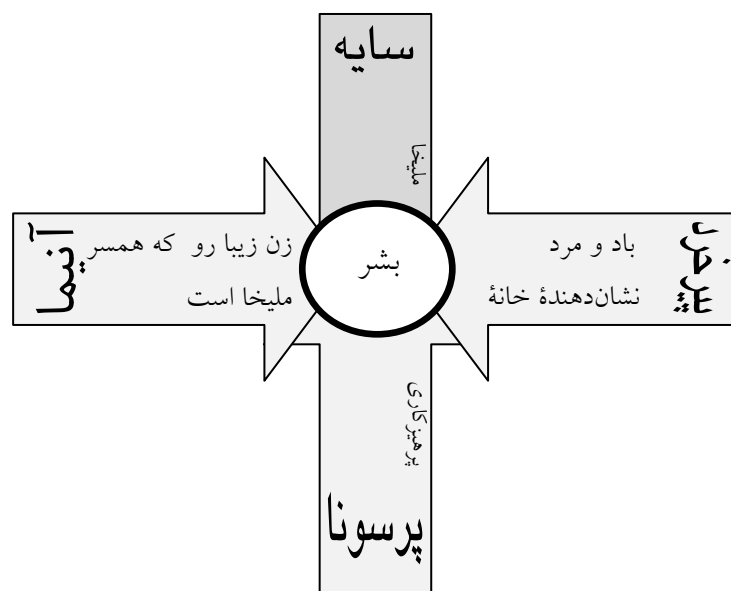
چون خدا دفع کردش از سر من	رفت غوغای محنت از در من
گر بد آر نیک بود، روی نهفت	از پس مرده بد نشاید گفت

تو از آنجا که مرد کار منی
به نکاحی که آن خدا فرمود
به زناشویی اختیار منی
کار ما را فراهم آور زود
وانگهی برقع از قمر برداشت
مهر خشک از عقیق تر برداشت
(همان: ۲۱۲)

در این اثنا زن برای نمایاندن چهره خود، نقاب را از صورت برمی‌دارد و ناگهان بشر با دیدن صورت زیبای زن در می‌یابد که او همان زنی است که در نخستین دیدار به او دل‌باخته است. پس بیهوش بر زمین می‌افتد. بعد از مدتی که بشر هوشیاری خود را باز می‌یابد، در پاسخ به علت مدهوش شدن خود، ماجرای حیرانی و دلدادگی و در پی آن رهسپاری به سفر برای زیارت خانه خدا را برای وی بازگو می‌کند:

آن پری چهره بود کاوّل روز
دیده بودش چنان جهان افروز
(همان: ۲۱۲)

سرانجام، نظامی این داستان از هفت پیکر را با رساندن بشر به زن مطلوب او به پایان می‌رساند. کهن‌الگوی مطرح در این مقاله را می‌توان به صورت شکل نمادین زیر نمایش داد:



نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه تاکنون نوشته شد، باید اشاره کرد حکیم نظامی با دقت و ظرافت کم نظیری داستان‌های خود را به رشته نظم کشیده است. دقت در ارائه دقیق زوایای روحی و ابعاد پیچیده درونی شخصیت‌های داستان‌ها از سوی نظامی باعث شده است که امروزه بتوان این تطوّر روحی را با گسترده‌ترین مباحث علمی و روان‌شناسی تطبیق و مورد بررسی قرار داد. شایان ذکر است کهن‌الگوی سایه یکی از مباحث روان‌شناسی تحلیلی یونگ، دانشمند معروف معاصر است که در این پژوهش سعی شد تکامل تدریجی و مرحله به مرحله قهرمان اصلی یکی از داستان‌های هفت پیکر، «بشر»، مطابق این کهن‌الگو ارایه گردد.

این بررسی نشان می‌دهد بشر که در ابتدا می‌کوشید پشت نقاب پرهیزکاری زندگی کند؛ با وارد شدن تلنگری به صورت دیدار ناگهانی با زنی زیبا، در مسیر شناخت خویشتن قرار گرفت و بدین ترتیب سفری نمادین را آغاز کرد و طی این سفر با سایه خود که نظامی او را به صورت شخصیت دیگر این سفر به نام ملیخا نمایش می‌دهد، آشنا می‌گردد و پس از شناخت کامل وی با او ادغام می‌شود و با این کار به آنیمای درونی اجازه بروز می‌دهد. در پایان داستان، بشر با شناخت آنیما و با ازدواجی نمادین با وی، به هسته درونی‌اش که همان خود است، البته خودی که فردیت یافته؛ دست پیدا می‌کند و این گونه داستان به پایان می‌رسد.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- بهار، مهرداد، (۱۳۷۵)، پژوهشی در اساطیر ایران، چاپ اول، تهران: نشر آگه.
- ۲- بلیسکر، ریچارد، (۱۳۸۸)، اندیشه یونگ، ترجمه حسین پاینده، چاپ سوم، تهران: نشر آشیان.
- ۳- برونو، فرانک، (۱۳۸۴)، فرهنگ توصیفی روان‌شناسی، ترجمه فرزانه طاهری و مهشید پارسایی، چاپ سوم، تهران: ناهید.
- ۴- فورد هام، فریدا، (۱۳۸۸)، مقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ، ترجمه مسعود میربها، تهران: جامی.
- ۵- مورنو، آنتونیو، (۱۳۸۰)، یونگ، خدایان و انسان مدرن، ترجمه داریوش مهرجویی، چاپ دوم، تهران: مرکز.
- ۶- نظامی گنجه‌ای، الیاس، (۱۳۹۰)، هفت پیکر، تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی به کوشش دکتر سعید حمیدیان، چاپ نهم، تهران: نشر قطره.
- ۷- یونگ، کارل گوستاو، (۱۳۵۹)، انسان و سمبولهایش، ترجمه ابوطالب صارمی، چاپ دوم، تهران: پایا.
- ۸- _____، (۱۳۹۱)، انسان و سمبولهایش، ترجمه محمود سلطانی، چاپ هشتم، تهران: جامی.